



اتابك ابو بكر سعد بن زنگی

(۴)

و همچنین در تصاید مرثی چنان از خلق و خوی و حال و کار و ارزش و اعتبار اتابك
ابوبکر سخن ساز کرده است که از نقل بعضی ابیات آنها ناگزیریم :

با اتفاق اگر دل به کس نباید داد	ز خستگی که در این نوبت اتفاق افتاد
چو ماه دولت بوبکر سعد آفل شد	طلوع اختر سعدش هنوز جان میداد
امید امن و سلامت بگوش دل میگفت:	بقای «سعد ابوبکر سعد زنگی» باد!
هنوز داغ نخستین درست نشده بود	که دست جور زمان داغ دیگرش بنهاد
نه آن دریغ که هرگز بدر رود از دل	نه آن حدیث که هرگز برون شود از یاد...
روان پاک «ابوبکر سعد زنگی» را	خدای پاک بفضل و کرم بیامرزاد
همه عمارت آرامگاه عقبی کرد	که اعتماد بقا را نشاید این بنیاد
اگر کسی به سپندارمذ نپاشد تخم	گدای خرمن دیگر کسان بود مرداد
امید هست که روشن بود برو شب گور	که شمعدان مکارم ز پیش بفرستاد
بروز عرض قیامت خدای عزوجل	جزای خیر دهدش، که داد خیر به داد

* آقای دکتر سید حسن سادات ناصری، استاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران
از محققان بنام و شاعران شیرین کلام معاصر.

بگرد و باتن خود کرده چه از انصاف
کسان حکومت باطل کنند و پندارند
هزار دولت سلطانی و خداوندی
گر آب دیده شیرازیان بیوندند

همین قیاس بکن گر کسی کند بیداد
که حکم را همه وقتی ملازم است نفاذ
غلام بندگی و گردن از گنه آزاد
بیکدگر برود همچو دجله در بغداد... ۶۸

و پس از آن ستایش و نعمت «محمد بن سعد بن ابوبکر» است .

دل شکسته که مرهم زند دگر بارش؟!
خدنک درد فراق اندرون سینه خلق
چو مرغ کشته قلم سر بریده میگردد
دهان مرده بمعنی سخن همی گوید
نظر بحال خداوند این دو دولت کن
سپهر تاج کیانی ز تارکش برداشت
دگر شکوفه نخندد بیباغ فیروزی
چگونه غم نخورد در فراق او درویش؟
امید وار وجودی که از جهان برود
از آب چشم عزیزان که در بساط نریخت
نظر بحال چنین روز بود در همه عمر
گمان مبر که بتنهاست در حظیره خالك
گرش ولایت و فرمان و گنج و مال نماند
قضای حکم ازل بود روز ختم عمل
ولیک دوست بگرید بزاری از بی دوست
غمی رسید بروی زمانه از تقدیر
همین جراحت و غم بود کز فراق رسول
برفت سایه درویش و ستر پوش غریب
بخیل خانه کروبیان عالم قدس

یتیم خسته که از پای بر کند خارش؟!
چنان نشست که در جان نشست سوفاش
چنانکه خون سیه میرود ز منقارش
اگر چه نیست بصورت زبان گفتارش...
که فیض رحمت حق بر روان هشیارش
نهاد بر سر تربت کلاه و دستارش...
که خون همی رود از دیده های اشجارش
که غم فزون شد و از سر برفت غمخوارش!
میان خلق بماند بنیکی آثارش
بروز باران مانست صفت بارش
نماز نیم شبان و دعای اسعارش
قرین گور و قیامت بس است کردارش
بماند رحمت پروردگار غفارش
دگر چه فایده تعداد ذکر و کردارش؟!
اگر چه باز نگردد بگریه زارش
که پشت طاقت گردون دوتا کند بارش
بروزگار «مهاجر» رسید و «انصار»ش
پوش بار خدایا بعفو ستارش
بگرد خیمه روحانیان فرود آرش ۷۰

شیخ این قصیده راهنگامی ساخته است که «اتابک سعد بن ابوبکر» نده بوده است یا هنوز خبری از مرگ او نداشته.

«شمس الدین محمد بن قیس رازی» متوفی بعد از سال ۶۳۰ هـ. ق = ۱۲۳۲ م کتاب نفیس و بی نظیر و مشهور «المعجم فی معانی اشعار العجم» را بنام وی نگاشته و در احوال خویش و ستایش اتابک سعد بن زنگی و وصف اتابک ابوبکر در آن روزگرافتنه خیز

تاتار، بگویایی تمام، چنین سخن ساز کرده است :

«... مرا باری از کثرت تغلب احوال عراق و تغلب خیال مراجعت تبار آبی خوش به گلو فرو نمی رفت و نفسی آسوده از سینه بر نمی آمد و بهیچوجه زلزله خوف و ولوله رعب آن قتل بیدریغ و غارت شعواء که از آن حزب قهر خدای بچندنوبت در چند شهر دیده بودم و مشاهده کرده از ضمیر گم نمیشد ، خاصه که يك دو کسرت در دست بعضی از شحنگان ری افتاده بودم و ذل استخدام گماشتگان ایشان کشیده و از این جهت دل از جان شیرین سیر آمده و جان از زندگانی مستلذ متبرم شده، چه بهیچ حال از آن شدت و محنت وجه خلاصی و مناصی نمیدیدم و از آن اذیت و بلیت مفر و محیصی نمیدانست . تا ناگاه بخت خفته بیدار گشت و طلوع کوکب سعدی از افق مطالعم روی نمود. اطراف فراهم گرفتیم و عایق منقطع گردانید و باغموض مسالك و نایمنی راهها خود را بمامن پارس انداختم و بمحض خدمت خداوند پادشاه سعید اتابك سعدین زنگی انار الله برهانه... تا قریب پنج سال ... فارغ البال... عمر گذرانیدم و روزگار بسر برد . ایزد سبحانه و تعالی صد هزار قنادیل رحمت و رضوان و مشاعل بشری و غفران پروان پاك او برساناد و عمر و ملك و معدلت و مملکت خلف صدق و ولی عهد او خداوند پادشاه معظم، خاقان اعظم، مالك رقاب الامم، مولی الملوك العرب والعجم، اعدل و لالة العالم، اكمل رعاة نبی آدم، حافظ البلاد، راعی العباد، مدیل الاولیاء، مذیل الاعداء، المنصور من السماء، المؤید باعظم الاسماء، مظفر الدنیا و الدین، غیاث الاسلام و المسلمین، عضد الخلفاء و السلاطین، ظل الله فی الارضین، المخصوص بمعنایة رب العالمین، قهرمان الماء و الطین، علاء الدولة القاهرة، ضیاء الملة الزاهرة ، بهاء الامة الباهرة ، یمن السلطنة و الخلافة ، باسط النصفة و الرأفة محیی الخیرات ، ولی الحسنات ، ماحی البدعات، محرر ممالك البر و البحر، مظهر مراسم العلاء و القهر، وارث ملك سلیمان، سلفر سلطان اعظم، اتابك ابو بكر بن سعد ناصر امیر المؤمنین ابد الدهر پایدار دارد... که تا تخت سلطنت بدزیب و زینت این پادشاه پرهیزگار جمال یافته است...، اهل خیر و سلامت های در دامن امن و راحت کشیده اند و حزب شر و بطالت سر بگریبان عزلت و عظمت فرو برده؛ ابواب جور و وحیف بسمارانصاف و انتصاف او بسته شده، اسباب رفاهیت خلق دست فراهم داده ارجا ۲۱ و انحاء مملکت که بخطوات اقدام جائره خراب و باثر گشته بود، بیمن اعتنا و استعمار او معمور و مسکون شده و مسالك ممالک که از تغلب دزدان و تعدی قطاع طریق مهجور و مدروس مانده بود ، بحسن حراست و سیاست او مسلوك و مأمون گشته. ساکنان قری و مزارع که بسبب غلاء سفر و تعذر زراعت بجلال مبتلی شده بودند، از شمول معدلت و عموم مرحمت او روی به اوطان مألوف باز نهاده . قحط زدگی نواحی، از یمن نقیبت او، برخص و فراخی مبدل شده ؛ عواطف لطف اوسایه بر سر متظلمان افکنده و عواصف قهر او

درخت ظلم و عدوان از بیخ برکنده و مزاج طاعت حشم و لشکر که از قانون صحت اخلاص منحرف شده بود، بصواب تدبیر او از اعتلال^{۷۲} بحال اعتدال بازآمده، اهواء و آراء امناء و امرای که در انتهاج^{۷۳} مناهج عبودیت متفرق و مختلف گشته بود، بلطف استمالت او بر سلوک جاده استقامت مؤتلف و متفق شده. جماعت متمردان که بمعامل^{۷۴} شعاف^{۷۵} و مضایق شعاب^{۷۶} تحصن کرده بودند و پای ازدایره فرمانبرداری باز گرفته، بمیان بهامت و دهاء و محاسن حصافت رای انور خدایگانی لطفاً و عنفاً سر بر خط انقیاد نهاده و ربقة طاعت را گردن داده و دست تطاول در آستین خویشتن داری کشیده و روی دل با خلاص بندگی در گاه جهان بناه آورده و پشت فراغ بدیوار امن و امان باز داده. کوهها از متغلبان خالی شده و راهها از متسلطان ایمن گشته. کاروانها از اطراف و نواحی بی زحمت و مؤنت باج و بدرقه می آیند و میروند و برزگران در مواضع دوردست و مهاوی^{۷۷} مهیب فارغ و آزاد تخم میکارند و میدروند. چه باری عز شأنه و عم احسانه ذات مطهر آن پادشاه دین پرور عدل گستر را از کریم شمایل پسندیده و جلال فضایل گزیده آفریده است و لباس حفظ و عصمت خویش از ذمائم افعال و ردایل اعمال در او پوشیده و بروی خوب و خلق خوش سیرت نیکو و عفت نفس و پاکی ضمیر و علو همت و درستی عهد و وفای عهد و رحاجت عقل و سماحت طبع و وقار و اُنات^{۷۸} و حزم و ثبات و سخا و شجاعت و ذکا و کیاست و حلم با سیاست و تواضع با مهابت و عنو با قدرت و اغضاء با مکننت و تعظیم او امر حق و شفقت در حق خلق و توفیر بر تفخیم علم و توفیر علما و تبرک بمجالست ارباب ورع و مشافقت^{۷۹} صلحا از ملوک عالم ممتاز گردانیده است... و توکل در جمیع امور... در کل احوال... ملکه شده است و طبیعت گشته، دیگر ملوک روزگار و شاهان نامدار از اریک آن دست نداده است... و بر صدق این دعوی و صحت این قضیت چند گواه عدل و دلیل واضح دارم...: یکی آنکه در عنفوان جوانی... از مناکر و مناهی دست برداشته است... و تحری رضای الهی را بر تتبع هوای پادشاهی تقدیم کرده و تخلق با اخلاق اولیا را بر تأسی بسیرت پادشاهان دنیا ترجیح نهاده تا ببرکت آن بازار فسق و فجور فتور گرفته است و رواج تهتك و فساد کساد پذیرفته رسته امر معروف معمور شده و متاع عفت و صلاح مرغوب گشته... و دیگر آنکه باستماع کلام ملهوفان عادت کرده است و با کشف معضلات و ظلمات متظلمان انس گرفته و روزگار مبارک بر تهذیب احوال دین و ترتیب اعمال ملک مصروف گردانیده و خاطر اشرف بر تنویه^{۸۰} قدر علما و صلحا و ترفیه حال حشم و رعایا گماشته ابواب خیرات و مبرات بر عامه خلایق گشاده و راه مطالبات ناموجه و عوارض ناواجب بر کل ممالک بسته... تا این غایت قریب بصد هزار دینار املاک نفیس و اسباب متقوم^{۸۱} از دیهای معظم و مزارع مغل و باغهای بر نعمت و سرای های عالی که سالها در خور دیوان اعلی بود، بمجرد شبهتی که در نقل

ملك آن باز نمودند ، به مدعیان آن باز فرموده است و ذمت اسلاف مبارك خویش ...
 از حمل اوزار آن سبکبار گردانیده و اضعاف آن بر عمارت مساجد و معابد و رابطه و مدارس
 و قناطر و مصانع و مزارات متبرک و بقاع خیر صرف کرده است و بگوشه نشینان هر ولایت
 و مشایخ هر ناحیت و سیل بادیه حج و ساکنین حرمین فرستاده و چندین پاره دیه و مستغل
 دیگر از ضیاع خاص هست که بعضی بهر کس از ایمنه و اهل ورع و ارباب خاندانهای قدیم
 و حق داران همین دولتخانه ارزانی فرموده است و اعقاب و اخلاف ایشان را مسلم داشته
 و بعضی بر عامه سادات مثیم و مسافر و کافه متصوفه وارد و صادر وقف کرده ... و آنچه
 برسم صدقه السر و ارزاق داره روز بروز و ماه بماه بعنا و صلحا و سادات و کبرا و اصحاب
 حدیث و حمله قرآن و سایر مستحقان غریب و شهری و متوطن و طاری از مردان و زنان
 و مشایخ و اطفال میرسد ، چون خلال^{۸۲} جلال او بی پایان است و چون خصال کمال او
 بیقیاس . و دیگر آنکه اگر صاحب طرفی از همسایگان مملکت بکمال حلم و وفور کم آزاری
 این خسرو نوشیروان معدلت مغرور شود تا از سر رکاکت رای حق جوار مبارك او یکسو
 نهد... ، آن پادشاه نیکوسیرت پاک عقیدت ، از روی بشریت در حرکت آید و مزاج دل عزیزش
 بطلب انتقام گرم شود ؛ تا به احضار لشکرها فرمان دهد و روی اعلام منصوره سوی
 ولایت آن بی عافیت نهد . چون يك دومنزل بر عزیمت گوشمال ایشان کوچ مبارك فرمود و
 کثرت چشم و حشر خویش مشاهده کرد و اذتاب و اتباع لشکر را دید دندانهای طمع تیز
 کرده ، و رجالات چشم را یافت غارت و تاراج را دامن در زده ، از آنجا که کمال خداترسی
 و آخرت اندیشی اوست ، باز اندیشد که اگر این جماعت در سایه رایت اعلی بر آن دیار
 دست یابند ، يك درخت قایم و يك خانه آبادان نماند و رعایای ضعفا مستأصل شوند و
 پیدا بود که از آن تادیب و تعریک نصیبه ظلمه آن طایفه چند رسد و در مقابلته نهزه الذیب^{۸۳}
 ایشان چه مقدار آید؟! باقی مظلومه بی باشد بسعی خود حاصل کرده و وبالی بی بالای خویش
 بدست آورده و در دفع ظلم گیری قانون معدلت خویش از دست دادن و در استرداد مال
 دیگری خود را مظلومه اندوختن نه کار زیر کان و شیوه دین داران است . و چون ملهم توفیق
 این اندیشه های صواب بر ضمیر مشیر او بگذراند و آیت «ولاترزوا زرة و زراخری»^{۸۴} بگوش
 هوش او فرو خواند ، در حال نایره آن غضب فرو نشیند و دامان عزیمت مبارك از آن نهضت
 درچیند ، خرابی ولایت را از عرض^{۸۵} مال دیوان عمارت فرماید و زیسانهای رعایا را
 بشفقت و عاطفت خویش جبر کند و قطع ماده آن تعدی و حسم^{۸۶} باب آن فتنه را بر مقتضای
 «وجادلهم بالتی هی احسن»^{۸۷} طریقی اجمل و وجهی اسلم پیش گیرد و بهیچ وجه ، تاسزای
 آن متعدیان بی ایذاء درویشان و تاراج مال بی گناهان میسر نبیند ، بجنگ اجازت نفرماید .
 و علی کل حال تا مجال عفو یابد و امکان اغضا باشد در تنفیذ مویقات^{۸۸} خشم عنان

نفس اماره فرونگذارد و در مراقبت جانب حق بلائمه^{۸۹} خلق و گفت و گوی لشکر التفات
 ننماید و رضای الهی را بسبب ناموس پادشاهی از دست ندهد و چون بواسطه اجتماع عساکر
 و آوازه حرکت ریایات اعلیٰ حفت بالنصر والظفر آن جماعت را از وخامت عاقبت آن اقدام
 و سوء مغبه^{۹۰} آن جسارت انتباهی پدید آید و از کرده پشیمانی روی نماید و به اصدار کتب
 و انفاذ رسل پیش آیند و دست در دامن اعتذار زنند، پادشاه خلد الله سلطانه و نصرانصاره و
 اعوانه در استماع کلمات آن فرستادگان مبالغه تحمل^{۹۱} ایشان را تحمل فرماید و باطایل
 اعدار ایشان را در محل قبول آرد تا کعبتین آن وحشت را بلطف تدبیر باز مالد و بساط آن
 تشویش از عرصه ولایت بحسن المس^{۹۲} در نوردد و این همه از بهر آن تا آسیبی بدل بیوهی
 نرسد و مال یتیمی در معرض تلف نیاید و خون بیگناهی ریخته نگردد و این معانی خاصه
 در حالات حفیظت^{۹۳} الا از سریقین صادق دامن گیر هیچ پادشاه نشود و این اخلاق لاسیما
 باوقات غیظ و غضب جز بقوت دین درست در باطن هیچ صاحب فرمان پدید نیاید « و ذلك
 فضل الله يؤتیه من یشاء »^{۹۴} و گواه دیگر آنکه اشراف اطراف و اعیان بلدان که درین دور حریف
 و جور و باحور^{۹۵} فتنه و فتور از پایه دستگاه خویش افتاده اند و از سایه مال و جاه خویش بر
 صحراء ناکامی مانده ، به آوازه امن و امانی که بحمد الله ساحت این مملکت را شامل است
 و امید عدل و احسانی که بمحض فضل حق ، طینت پاک و طیت^{۹۶} طیبه این پادشاه نیکو نهاد را
 حاصل ، چون مرغان تشنه که جان به آب اندازند « من کل فح عمیق »^{۹۷} روی بزلال
 حضرت جلال اومی نهند و بعصمت جوار اقبال و ذمت زنها رطلال او می پناهند و خستگی
 ظاهر و باطن خویش را مرهم از دار و خانه کرم او می طلبند ، و در دحرمان ورنج احزان خویش
 را دارو از دار الشفاء شفقت اومی جویند و پادشاه - جاوید عمر باد - همگنان را در پناه مرحمت
 خویش می گیرد و جناح مکرمت بر فرق ایشان می گستراند و لطف التفات خاطر اشرف را
 طیبیب آن معلولان می سازد تا از جسمیم انعام و عمیم اهتمام او صحت انتعاش می یابند ، و از
 صوب عاطفت و فیض عارفیت او سیراب استقامت احوال می شوند ، و در خصب آن دولت و
 رخص^{۹۸} آن نعمت آمن السرب^{۹۹} رابط^{۱۰۰} الجاش^{۱۰۱} عمر می گذرانند ، و از باری عزاسمه
 مزید عمر و سلطنت او می خواهند و استصراف عین الکمال^{۱۰۲} از آن حضرت جلال می کنند ،
 لاجرم بواسطه حفاوت^{۱۰۳} او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امسور و صلاح جمهور در
 تزیاید است ، و کارروئی مملکت بفراخی نعمت و بسیاری رعیت در تصاعد ؛ کافه خلائق
 بدعاء خیر و ثناء خوب او رطب اللسان اند و اصحاب قلوب و ارباب خلوت باستدامت عمر
 و استزادت ملک او بسته میان ، ملوک آفاق بمخالفت^{۱۰۴} دولت او مفتخر و سلاطین جهان
 بر اسلت حضرت او مبنهج و ببرکات آن مکارم اخلاق ، صیت جهان نور دش بنیک نامی و
 احدوئه^{۱۰۵} جمیل در اقالیم جهان سایر تراست ، و در اقطار آفاق مستفیض تر و بمیان آن محاسن

اعراق قواعد دولتش هر دم اکیدتر است و بسطت ولایتش هر روز عریض تر. و اینک غیض ۱۰۶
 من فیض ۱۰۷ و رشح ۱۰۸ من سفح ۱۰۹ مملکت کیش و مضافات آن از زمین عرب و بوادی حجاز
 چون بحرین و ظاهره و باطنه عمان و قلعات ۱۱۰ و تمامی بندرگاههای خلیج پارس و قلاع و
 قصباتی که بر آن سمت است و سایر جزایر دریا بار باحصانت معاقل و مناعت منازل آن
 از کناره آب بصره تا سواحل هند در تکسیر ۱۱۱ هفصد فرسنگ که بتجشم فوجی از حشم
 منصور و شردمه ۱۱۲ بی از درگاه جهان پناه بی آنکه بر صاحب حتی ازین حضرت حیفی
 رفت یا خونی بناحق ریخته شد ، مستخلص و مسلم گشت و در سلك ملك فارس منتظم شد :

جاء ته طائعة ولم يهزز لها
 رمح ولم يشهر عليها منصل ۱۱۳
 انى و قد كانت تلفت نحوه
 من قبل أن يقع القضاء فتعقل ۱۱۴
 حتى أته بقودها استحقاقه
 و يسوقها خطا ليه مقبل ۱۱۵

و امید است که عن قریب تمامی ممالک عراق بل جمله آفاق که احیا و استعمار آن را حسن
 ارعا ۱۱۶ و کمال شفقت چنوپادشاهی دادگر رعیت پرور متعین است بخطبه و سکه مبارک او
 متزین شود و قطان ۱۱۷ و اهالی آن دیار که از میان جان عبید و موالی این دولتخانه اند ،
 چنانکه از دست نکبت درهای محنت فرسوده گشته اند، در سایه عاطفت و کنف مرحمت او
 آسوده گردند و علی الحقیقة مفاخر و مآثر آن پادشاه ولی سیرت فریشته صفت بیش از آن است
 که عشر عشیر آن در صدر کتابی بادیباچه تألیفی شرح توان داد و اندکی از بسیار آن در قلم
 توان آورد ، بلکه طول و عرض آن مناقب کعرض السماء و الارض بسی کران است و
 اصناف الطاف باری جل و علا در حق آن ذات کریم چون نعیم اهل بهشت بی پایان و هر
 اطناب که در آن باب رود، جز بمجزو و قصور نکشد...» ۱۱۸

مانده دارد

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

- ۶۹) کلیات سعدی بخش مرثی ص ۸۵ و ۸۶ (۷۰) کلیات سعدی بخش مرثی ص
 ۸۷ و ۸۸ (۷۱) ارجا ، نواحی . (۷۲) اعتلال ، بیماری، رنجوری .
 (۷۳) انتهاج ، پیدا و روشن گردانیدن راه (۷۴) معاقل، جمع معقل پناهگاه و کوه بلند.
 (۷۵) شفاف، جمع شفه، بفتح نخستین و دو، قتل کوه ، سر کوه. (۷۶) شهاب ، دره های
 کوه . (۷۷) مهادی ، جبال، کوه ها. (۷۸) أنات ، توقف و درنگ و بردباری
 و وقار. (۷۹) منافقت ، مجالست. (۸۰) تنویه ، بلند نام ساختن .
 (۸۱) متقوم ، قیمتی و نفیس. (۸۲) خلال ، خویها ، منشاها.

- (۸۳) نهضة الذیاب : فرصت جویی گرگ . (۸۴) سورة شریف النجم (۵۳) آیه مبارک (۳۸) (۸۵) عرض : بضم نخستین و سکون دوم : جانب و کرانه و طرف . (۸۶) حسم :
- بفتح نخستین و سکون دوم : بریدن و بازداشتن . (۸۷) سورة شریف الذحل (۱۶) آیه مبارک (۱۲۵) (۸۸) مویقات : مهلکات . (۸۹) لایمه : ملامت کننده . (۹۰) مغبه : پایان هر کار
- (۹۱) تحامل : عصیان . (۹۲) حسن المس : لطف تدبیر . (۹۳) حفیظت : کنیه (۹۴) سورة شریف المائدة (۵) آیه مبارک (۵۷) (۹۵) باحور : شدت گرما در تموز . (۹۶) طیت : ضمیر پاک . (۹۷) سورة شریف الحج (۲۲) آیه مبارک (۲۷) (۹۸) رخص : بضم نخستین ، ارزانی . (۹۹) السرب : خاندان . (۱۰۰) رابط : ساکن . (۱۰۱) الجأش : دل مردم و اضطراب آن و بر سر هم رابط الجأش بمعنی دلیر است . (۱۰۲) عین الکمال : چشم زخم . (۱۰۳) حفاوت : بفتح نخستین ، مهر بانی . (۱۰۴) مخالفت بضم نخستین و تشدید لام ، مصادقت و برادری و دوستی . (۱۰۵) احدوئه : افسانه و سخن و جمع آن احادیث است . (۱۰۶) غیض بفتح نخستین و سکون دوم اندک . (۱۰۷) فیض : بفتح نخستین و سکون دوم ، بسیار . (۱۰۸) رشح : تراوش . (۱۰۹) سفح : ریزش (۱۱۰) قلهاث : بفتح نخستین و سکون ثانی ، جمع قلله شهری است به عمان در کنار دریا که باران از کشتی ها بوده است و بقول یا قوت پس از سده پنجم آبادانی یافته . (۱۱۱) تکسیر : بسیار شکستن . (۱۱۲) شرذمه ، بکسر نخستین و سوم و سکون دوم ، گروه اندک از مردم . (۱۱۳) پادشاهی فرمانبردار او آمد ، بی آنکه نیزمی را برای آن جنبانیده باشد و یا اینکه شمشیری را بروی آن کشیده . (۱۱۴) پادشاهی باو می نگرست ، پیش از آنکه سونوشت خود پادشاهی را بجای آورد . (۱۱۵) پس شایستگی این شهریار پادشاهی را فرمانبردار او گردانید و بخت بلند فرمانروایی را بسوی وی باز راند . (۱۱۶) ارعا : چرانیدن و چراگاه گردانیدن . (۱۱۷) قطان : بضم نخستین و تشدید دوم : جمع قاطن ، ساکنان و متوطنان . (۱۱۸) المعجم فی معانی اشعار المعجم با تصحیح ثانی نوی استادمحمد تقی مدرس رضوی ، طبع ۱۳۱۴ هـ . ۷ ص ۷ تا ۱۶ ص ۱۴ باندک اختصار .